

این مجموعه را برای
Ferdinand Bachmann
Us Against You
2018



کتابخانه ملی افغانستان

مجموعه
ادبیات
داستانی
جهان ۱۲

فردریک بکمن

مادر برابر شما

ترجمه فرانک زرین آبادی / فاطمه نفری



سال ۱۳۹۲

بالاخره باید تقصیر را گردن یک نفر انداخت

آیا تاکنون دیده‌اید که شهری ویران شود؟ شهر ما ویران شد. سرانجام خواهند گفت که بیرتاون (شهر خرس‌ها)، در همان تابستان به آشوب کشیده شد، اما این دروغی بیش نخواهد بود؛ زیرا هرج و مرج قبل از آن‌هم در بیرتاون وجود داشت. چراکه گاهی آن‌قدر راحت به یکدیگر نفرت می‌ورزیم که اصلاً متوجه رفتارمان نمی‌شویم.

.....

ما جماعت کوچکی هستیم که در یک جنگل زندگی می‌کنیم. جایی که هیچ‌کس به آن نمی‌آید و فقط یک گذرگاه است. هرگاه اقتصاد بیمار می‌شود، شهر هم تکانی می‌خورد؛ کارخانه‌ها هرسال تعدیل نیرو می‌کنند، مانند بچه‌ای که فکر می‌کند اگر از هر طرف کیک، یک تکه‌ی کوچک بردارد، هیچ‌کس از کم شدن آن در یخچال باخبر نمی‌شود. اگر نقشه‌ی کنونی شهر را بر روی نقشه‌ی قدیمی آن بگذارید، خیابان اصلی خرید و مراکز خرید زنجیره‌ای کوچک، مانند آب شدن شامی در ماهی‌تابه‌ای داغ، تقلیل یافته‌اند. ما چیزی بیش از یک پیست اسکیت روی یخ نداریم. البته به قول مردم این منطقه: «دیگه چی می‌خوای؟»

افرادی که از این شهر عبور می‌کنند، معتقدند که حیات این شهر وابسته به هاک است؛ این گفته شاید بعضی مواقع درست باشد؛ زیرا گاهی باید به مردم امیدی

برای زنده ماندن داد تا بتوانند در برابر بعضی چیزها دوام بیاورند. ما دیوانه نیستیم، حریص هم نیستیم، هر چه می‌خواهند درباره بیرتاون بگویند، مردم بیرتاون استوار و سخت‌کوش‌اند؛ بنابراین یک تیم هاکي درست کردیم که از جنس خودمان بود و به آن افتخار می‌کردیم؛ چراکه ما مثل بعضی‌ها نبودیم. چیزی که از نظر مردم شهرهای بزرگ طاقت‌فرسا بود، ما به آن نیشخندی می‌زدیم و می‌گفتیم: «ممکنه کمی سخت باشه». بزرگ شدن در بیرتاون راحت نیست؛ به همین دلیل ما از پس آن برمی‌آیم و بعضی‌ها نه. ما با هر نوع شرایطی می‌ساختیم. اما بعد اتفاقی افتاد و سقوط کردیم.

داستانی درباره‌ی شهر ما وجود دارد که ما تا ابد نسبت به آن عذاب وجدان داریم. گاهی انسان‌های خوب مرتکب اعمال وحشتناکی می‌شوند، زیرا این‌گونه می‌اندیشند که از آنچه عاشقش بوده‌اند حمایت کرده‌اند پسری که ستاره تیم هاکي بود، به دختری تجاوز کرد و این جریان، همه‌ی ما را به بیراهه کشاند. یک جامعه مجموعه‌ای است از انتخاب‌هایش و وقتی دو تن از فرزندانمان دو حرف متفاوت زدند، ما گفته‌ی آن پسر را باور کردیم؛ زیرا بهترین راه همین بود که تصور کنیم آن دختر دروغ گفته بود تا زندگی ما همچنان به روال قبل ادامه یابد. اما وقتی واقعیت را فهمیدیم، بین ما دودستگی ایجاد شد و شهر نیز با ما به قهقرا رفت. حرف زدن در مورد این‌که باید جور دیگری رفتار می‌کردیم، آسان است، چراکه شاید شما هم در آن شرایط همین کار را می‌کردید. اگر ترسیده باشی، اگر مجبور باشی که از یک طرف ماجرا جانب‌داری کنی و اگر می‌دانستی که ممکن بود چه چیزهایی را از دست بدهی، آن وقت شاید شما هم به اندازه‌ای که فکر می‌کنید، شجاع نبودید و به اندازه‌ای که انتظار دارید، با ما فرق نداشتید. آنچه پیش روی شماست، داستانی است که بعد از ماجرای تجاوز اتفاق افتاد؛ از تابستان تا زمستان همان سال. داستان شهر بیرتاون و همسایه آن شهر هد. این‌که چطور رقابت بین دو تیم هاکي منجر به تقلایی دیوانه‌وار برای پول، قدرت و بقا شد. داستانی درباره‌ی پیست‌های یخی و همه‌ی هوادارانش. درباره‌ی مردم، ورزش و این‌که چطور یکی پس از دیگری در مسابقات برنده می‌شدند. این داستان درباره‌ی ماست، مردمی پرامید و مبارز. بعضی از انسان‌ها عاشق شدند و برخی در آرزوی عشق ماندند.

بعضی روزهای خوب و بعضی هم روزهای بسیار بدی را پشت سر گذاشتند. این شهر هم شادمانی کرد هم سوخت. این شهر ضربه‌ی مهلکی خورد.

بعضی دختران باعث افتخار ما شدند و بعضی پسران ما را تبدیل به بهترین‌ها کردند؛ مردان جوان با لباس‌های رنگی متفاوتشان، در جنگل تیره تا سرحد مرگ مبارزه کردند و اتومبیلی شب‌هنگام به سرعت در جاده می‌رفت. ما خواهیم گفت که آن یک تصادف جاده‌ای بود؛ اما تصادفات اتفاقی هستند، درحالی‌که بعد متوجه می‌شویم، می‌شد جلوی آن تصادف را گرفت. یک نفر مقصر خواهد بود.

.....

آن‌هایی که دوستشان داشتیم مردند و بچه‌هایمان را زیر زیباترین درختانمان دفن کردیم.